

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش اول

آدمی چون کشتی است و بادبان
تا کی آرد باد را آن بادبان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵)

آدمی در مثل مانند کشتی و بادبان بر روی دریای یکتایی است. باید به انتظار نشست که چه موقع آفریدگار باد، خداوند در اثر تسلیم و فضاگشایی آن باد مساعد را به حرکت درمی آورد.

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲)

ما به‌عنوان هشیاری در کشتی ذهن هستیم و بر روی دریای یکتایی با ستیزه کردن به هم برخورد می‌کنیم. چون با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم، چشمانمان تیره است اما نمی‌دانیم در آب روشن یکتایی، در آغوش خداوند هستیم و باید از کشتی بیرون پریده و با دریا یکی شویم.

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آب آب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳)

ای کسی که در کشتی تن، در ذهن به خواب غفلت فرو رفته‌ای، آب هشیاری جسمی را با ذهن دیدی و آن را می‌شناسی. اینک به آب آب یعنی به هشیاری نظر که هشیاری جسمی را به‌وجود آورده بنگر و از آن آگاه باش.

آب را آبی‌ست کو می‌راندش
روح را روحی‌ست کو می‌خواندش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴)

آب هشیاری جسمی را آبی دیگر که هشیاری نظر است می‌راند، روح را هم یک روح بزرگ که همان روح خداست به خودش می‌خواند و جذب می‌کند. [مراقب باش با دید همانیدگی‌ها مقاومت نکنی و در کشتی تن گرفتار نشوی، قرین خدا شو تا با مرکز عدم و باد کن فکان تو را به‌سوی خودش بکشد و از جنس خودش کند.]

این جهان چون خَس به‌دست باد غیب
عاجزی پیشه گرفت و داد غیب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۰)

همه این جهان وجود مانند برگ کاهی در دست باد غیب، نیروی زندگی است که کل کائنات را اداره می‌کند و عاجزی پیشه گرفته یعنی تسلیم شده و در اختیار خداوند است، [به غیر از انسان که با من‌ذهنی می‌گوید: می‌دانم، که باید تسلیم شود و بگوید: من با این من‌ذهنی چیزی نمی‌دانم] زیرا عدل و انصاف خداوند... [ادامه در بیت بعد]

گه پلندش می‌کند، گاهیش پست
گه درستش می‌کند، گاهی شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۱)

گاهی با زیاد کردن همانیدگی‌ها او را بلند کرده و بالا می‌برد، گاهی آن‌ها را از او می‌گیرد و او را پست می‌کند. گاهی با فضاگشایی او را درست کرده و از جنس خودش می‌کند و گاهی نیز با فضابندی او را می‌شکند و از بین می‌برد.

گَه بِمِیْنَش می‌بَرَد، گاهی یَسار
گَه گِلِستانش کند، گاهیش خار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۲)

گاهی او را به راست، فضای یکتایی می‌برد و از جنس حضور و مست می‌کند و گاهی به چپ، من‌ذهنی و دردهای آن می‌برد، گاهی او را گلستان و از جنس فضای گشوده شده می‌کند و گاهی از جنس خارِ من‌ذهنی و درد می‌کند.

دست پنهان و، قلم بین خط‌گزار
اسب در جولان و، ناپیدا سوار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۳)

دست نویسنده، زندگی پنهان است ولی قلم صنع او با «جَفَّ الْقَلَمُ» درون ما را در بیرون منعکس می‌کند و اتفاقات را به وجود می‌آورد. اسب جهان می‌تازد و سواری که اسب را می‌تازاند، ناپیدا است. کسی که جهان را اداره می‌کند با ذهن دیده نمی‌شود.

تیر، پَرّان بین و، ناپیدا کمان
جان‌ها پیدا و، پنهان، جان جان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴)

تیری که انداخته می‌شود در هوا پَرّان است تو تیر را در آسمان می‌بینی اما کمان را نمی‌بینی، جان‌ها یعنی جان حیوانی پیدا است، تو جسم‌ها که با آن همانیده هستی را می‌بینی، اما جان جان، خداوند که پنهان است را نمی‌بینی. [وقتی تیر بلا به همانیدگی‌های ما می‌خورد و باد قضا و قدر آن را با خود می‌برد، زندگی به ما نشان می‌دهد که به جای او چیز دیگری را نمی‌توانیم در مرکزمان بگذاریم.]

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان
بادجنبانی‌ست اینجا بادران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵)

وقتی که دیدی باد کن‌فکان در حال حرکت و جنبش است بدان که آن باد، منبع و جنباننده‌ای دارد. [ما باید فضا را باز کرده و با من‌ذهنی‌مان در کار زندگی مقاومت و دخالت نکنیم تا باد کن‌فکان به ما کمک کند.]

مَرَّوْحَه‌یْ تَصْرِیْفِ صُنْعِ ایزدش
زد برین باد و، همی جنبانش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶)

*مَرَّوْحَه: بادبزنی

بادبزنی تغییر آفرینش خداوند، به این باد می‌زند و آن را می‌جنباند، یعنی اگر فضاگشایی کنیم، باد کن‌فکان، «بشو و می‌شود» که به وسیله قانون قضا می‌وزد، در این لحظه، عقل کل را در اختیار ما قرار می‌دهد و همه چیز را به نفع ما تعیین می‌کند ولی اگر با من‌ذهنی، مقاومت و قضاوت کنیم به ضرر ما تمام می‌شود.

بادِ رَا حَق، گَه بهاری می‌کند
در دیش زین لطف عاری می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۳۲)

خداوند گاهی باد را به باد بهاری تبدیل می‌کند و بر اثر آن، زمین پر از گل‌ها و ریاحین می‌شود و هم او در فصل زمستان، این لطافت را از آن می‌گیرد و درختان شکوفایی و برگ‌های‌شان را از دست می‌دهند. [من‌ذهنی و دردهایش زمستان ماست، ما باید با تسلیم و فضاگشایی اجازه بدهیم که باد کن‌فکان درون و بیرون ما را بهاری کند.]

بر گروه عاد صرصر می‌کند
باز بر هودش معطر می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۳۳)

*صِرَصِر: بادی سرد و سخت

خداوند باد را برای قوم عاد که مقاومت و قضاوت می‌کردند به صورت طوفانی شدید درمی‌آورد و انسان‌ها را به زمین می‌کوبد و به هلاکت می‌رساند و همان باد را برای هود و یارانش که فضاگشا بودند، مانند نسیم سحرگاهی، خوش و عطرآگین می‌سازد. [به اندازه‌ای که شما فضا باز می‌کنید، از خطرات مصون می‌مانید.]

می‌کند یک باد را زهرِ سُموم
مر صبا را می‌کند خرمِ قُدم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۳۴)

*سُموم: باد سوزان و گرم

*صبا: باد معتدل

خداوند یک باد را به صورت زهری کُشنده درمی‌آورد [این باد سمی و کشنده، وقتی من‌ذهنی‌مان بزرگ شده و دردها زیاد می‌شود، لحظه به لحظه به صورت ما می‌خورد و ما را زمین می‌کوبد] و همان باد را با فضاگشایی به باد صبا، بادی خوش‌قدم و حیات‌بخش مبدل می‌سازد و گل‌ها را باز می‌کند. [با خواندن این ابیات می‌فهمیم که مقاومت ما و جدی گرفتن اتفاق در این لحظه چقدر مضر است و چه بلاهایی بر سر ما می‌آورد.]

پس یقین در عقل هر داننده هست
این که با جنبنده جنباننده هست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳)

پس هر کسی که دانایی زندگی را داشته باشد، یقیناً از روی عقل در می‌یابد که هر جنبنده‌ای به وسیله جنباننده‌ای حرکت می‌کند و یک نیرویی او را به جنبش در آورده است.

گر تو او را می‌بینی در نظر
فهم کن آن را به اظهار اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴)

اگر تو فضا را باز نکرده، به زندگی تبدیل نشده و با هشیاری نظر نمی‌بینی حداقل در ذهنت، او را از روی آثاری که نمایان می‌کند، مثل بیماری، فکرهای منفی، بی‌خوابی و مسائل و مشکلاتی که در زندگی‌ات به‌وجود آمده است، بشناس.

آن دم که دل کند سوی دلیر اشارتی
زان سر رسد به بی‌سر و با سر اشارتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

در این لحظه انسان از طریق ارتعاشات مرکز خود، پیغام و اشارتی به سوی خداوند می‌فرستد؛ و از سوی خداوند نیز به انسان با سر یعنی کسی که عقل جزوی من ذهنی را دارد؛ و انسان بی سر یعنی کسی که مرکزش عدم است پیغامی متفاوت می‌آید. به عبارت دیگر: پیغامی که این لحظه از جانب زندگی می‌شنوید بستگی به این دارد که چه پیغامی را می‌فرستید؛ اگر پیغام خود را از مرکز پر از همانندگی و درد بفرستید و یا از مرکز عدم بفرستید همان را می‌شنوید؛ یعنی ما یک اشارتی بر حسب مرکز خود می‌فرستیم و دائماً خودمان را می‌شنویم و به خودمان چیزی می‌گوییم و جهان هم آینه‌ای هست که ما را همان‌طور که هستیم نشان می‌دهد.

زان رنگ اشارتی که به روز آست بود
کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

(روز است روزیست که خداوند با اشارت، از طریق سکون و خاموشی از انسانها پرسید، آیا از جنس من هستید و همه گفتند بله.)

از همان نوع اشارت و ارتعاش بی‌رنگ روز است که از جنس سکون و سکوت است به جان مؤمن یعنی انسان فضاگشا و کافر یعنی انسان فضا بند اشارت و پیغامی آمده است. وقتی فضاگشایی می‌کنیم این فضاگشایی یک ارتعاشی ایجاد می‌کند که مطابق آن ارتعاش، ما پیغام زندگی را می‌شنویم و شناسایی می‌کنیم.

زیرا که قهر و لطف کز آن بحر در رسید
بر سنگ اشارتیست و به گوهر اشارتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

زیرا قهر و لطفی که از طرف بحر یکتایی خداوند می‌رسد؛ به سنگ یعنی کسی که در مرکزش همانندگی دارد یک اشارت بوده و به گوهر یعنی کسی که مرکزش عدم است یک اشارت دیگریست. به عبارتی کسی که مرکزش از جنس سنگ و هشیاری جسمی است همان ارتعاش را به زندگی می‌فرستد و همان را نیز دریافت می‌کند و از جنس جسم و درد می‌شود و کسی که مرکزش از جنس گوهر عدم است همان ارتعاش مرکز عدم را به زندگی می‌فرستد، همان را دریافت کرده و از جنس زندگی می‌شود.

بر سنگ اشارتیست، که بر حال خویش باش
بر گوهرست هر دم، دیگر اشارتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴)

بر سنگ یعنی کسی که من ذهنی داشته و مرکزش جسمی است اشارت می‌شود که به حال سنگی خویش و دردهایت ادامه بده چرا که هر لحظه با ننگ داشتن من ذهنی و همانندگی‌ها پیغام می‌فرستی که من می‌خواهم از جنس سنگ من ذهنی و دردهای آن باشم؛ و اما بر گوهر یعنی کسی که مرکزش عدم است هر لحظه اشارت دیگری می‌آید...

کُونِ پُر چاره‌ست و هیچت چاره نی
تا که نگشاید خدایت روزنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۲)

جهان هستی سراسر پر از چاره و راه حل است ولی با عقل من ذهنی و بینش همانندگی‌ها تو از آن خبر نداشته و نمی‌توانی آن را دریافت کنی و تا وقتی که خداوند با فضاگشایی، روزنی به روی تو باز نکند، چاره و راه حل را پیدا نمی‌کنی.

گرچه تو هستی کنون غافل از آن
وقت حاجت حق کند آن را عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۳)

اگر چه تو اکنون در ذهن نسبت به آن چاره‌ها و راه حل‌ها غافل هستی ولی به هنگام نیاز در صورتی که فضا را باز کنی، خداوند آن کمک را برای تو عیان و آشکار می‌کند.

گفت پیغمبر که یزدان مجید
از پی هر درد درمان آفرید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴)

چنان که پیامبر (ص) فرموده است: که خداوند بزرگ برای هر درد، درمانی آفریده است.

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو
بهر درد خویش بی‌فرمان او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۵)

درست است که جهان پر از چاره است و خداوند برای هر دردی، درمانی آفریده است ولی بدون اذن و فرمان او، یعنی بدون فضاگشایی و مرکز عدم تو نمی‌توانی حتی رنگ و بوی آن را دریابی و این درمان‌ها و چاره‌ها خودشان را به تو نشان نخواهند داد. پذیرش اتفاق این لحظه و جدی گرفتن آن فضای گشوده‌شده، چاره کار است.

چشم را ای چاره‌جو در لامکان
هین بنه چون چشم کشته سوی جان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۶)

ای کسی که در ذهن مُرده‌ای و به دنبال چاره و درمانی و می‌خواهی به خدا زنده شوی، آگاه باش که با فضاگشایی و مرکز عدم از جنس او شده و چشمان هشیاری‌ات را به سوی لامکان، فضای یکتایی باز کنی، مانند چشمان مرده که به سوی جان باز می‌ماند.

هین قرائت کم کن و خاموش باش
تا بخوانم عین قرآنت کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵)

خداوند می‌گوید: ای انسان این قدر با ذهنت خودت را نخوان و ساکت باش، بگذار تا من تو را بخوانم و از درون تو حرف بزنم.

ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

یک لحظه ترازوی یکی می‌شوی، او را راهنمایی کرده و می‌خواهی از تو تقلید کند و لحظه دیگر خودت را با ترازوی فرد دیگری می‌سنجی و از او تقلید می‌کنی. بعد از این بهتر است مرکزت را با فضاگشایی عدم کرده، خودت را با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده بسنجی و موزون خود باشی.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر
همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲)

اگر با چیزی که این لحظه از ذهنت می‌گذرد نستیزی و اتفاقات را بازی بگیری، «همه دل گردی» یعنی به تدریج فضای درون باز می‌شود و هیچ همانندگی در مرکز تو نمی‌ماند. آنگاه همچون آینه خاموش اما گویا می‌شوی؛ من ذهنی وجود ندارد، دیگر از فکری به فکر دیگر نمی‌پری، به عنوان هشیاری نظاره‌گر جهان می‌شوی، جهان غیب را منعکس می‌کنی و از طریق زندگی سخن می‌گویی.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای
در سبب از جهل برچسبیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

*چسبیده‌ای: چسبیده‌ای.

تو از دوران طفولیت، به علت خامی و ماندن در ذهن علل و اسباب ظاهری و ذهنی را دیده‌ای؛ از این رو به واسطه نادانی فقط به آن سبب‌ها چسبیده‌ای و فکر می‌کنی که زنده شدن به خدا و رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی نیز سبب ذهنی دارد و ذهنت می‌تواند این سبب را به تو نشان بدهد. به عنوان مثال: فکر می‌کنی که اگر کارهای عام‌المنفعه کرده، مثلاً یک مدرسه بسازی این سبب می‌شود تا تو به خدا زنده شوی.

با سبب‌ها از مسبب غافل
سوی این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

به سبب‌های ذهنی توجه کردی و از مسبب اصلی یعنی خدا که هر لحظه تو را می‌بیند، غافل هستی؛ برای همین به روپوش‌ها که وضعیت‌های این لحظه هستند و روی زندگی را می‌پوشانند تمایل داری.

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

ای انسان، هر خیر و شری، از طرف مسبب یعنی خداوند می‌رسد. اسباب و واسطه‌های ذهنی جز خیالی تشکیل شده در شاهراه زندگی نیست.

آنکه بیند او مسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

آن انسانی که فضا را باز می‌کند، مسبب‌الاسباب یعنی خداوند را آشکارا می‌بیند یعنی به او زنده می‌شود، کی ممکن است به سبب‌ها و اتفاقات این جهانی یعنی همانندگی‌ها دل ببندد؟

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زانکه حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

من به سبب و هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم زیرا که سبب، حادث است و به وسیله قضا به صورت اتفاق این لحظه تعیین شده است و هر حادثی، حادث دیگر را به وجود می‌آورد و اگر من به دنبال حوادث بروم، زندگی مرا حوادث تعیین می‌کنند.

لطف سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

وقتی من فضا را باز می‌کنم، تنها به لطفِ ازلیِ خداوند نگاه می‌کنم و هر چیزی را که حادث است، دوباره کرده و به آن توجه نمی‌کنم.

بیش مزن دم ز دوی، دو دو مگو چون تنوی
اصل سبب را بطلب، بس شد از آثار مرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹)

*اصل سبب را بطلب: غیر حق را نبین و در علل و اسباب ظاهری مات و زمین گیر مشو، بل به سوی مسبب‌الاسباب روی کن.

بیش ازین مانند ثنویان، براساس دویی من‌ذهنی، سخن مگو، در جهان ذهن که تار و پودش از علل و اسباب تنیده شده و اتفاق این لحظه را سبب می‌داند، فقط اصل سبب، مسبب‌الاسباب را طلب کن. خدا یا زندگی، در زمینه‌های آثاری دارد که برای من کافی‌ست. هرچه که به ذهن می‌توان دید مانند جسم، فکر، هیجانات، و جان جسمی آثار اوست.

یا چو غواصان به زیر قعر آب
هرکسی چیزی همی‌چیند شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۱)

یا مانند غواصان که در ژرفای آب با عجله چیزی، یعنی همانیدگی‌ها را جمع می‌کنند.

پر امید گوهر و در ثمین
توبره پر می‌کنند از آن و این

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۲)

*در ثمین: مرواریدِ گران‌بها

*توبره: کیسه بزرگ

آن غواصان، انسان‌ها، به امید پیدا کردن گوهر و مرواریدِ گرانبها کیسه‌های ذهن خود را از همانیدگی‌های مختلف پر می‌کنند.

چون برآیند از تگ دریای ژرف
کشف گردد صاحب در شگرف

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳)

*تگ: عمق؛ ته؛ ژرفا.

*شگرف: نادر؛ کمیاب؛ زیبا.

همین‌که از ژرفای دریای عمیق بیرون آیند معلوم می‌گردد که چه کسی مرواریدِ کمیاب و زیبا یعنی عدم و حضور را صید کرده است.

وآن دگر که بُرد مرواریدِ خُرد
وآن دگر که سنگ‌ریزه و شبه برد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴)

*شَبَّه: نوعی سنگ سیاه براق است که به آن شَبَق نیز گویند.

معلوم می‌شود که چه کسی مرواریدهای خرد یعنی مرکز عدم را صید کرده و چه کسی سنگریزه و شَبَّه یعنی همانندگی را صید کرده است.

کَالَهُ مَعْيُوبٌ بَخْرِيْدَهُ بَدْمٌ
شُكْرٌ اَزْ عَيْشِ پِگَهْ وَاَقْفٌ شَدْمٌ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۷)

* کاله: کالا

* پِگَه (پگه): مَخْفَفِ پگاه؛ صیح زود

من کالای معیوب من‌ذهنی را خریده بودم، خدا را شکر که از عیش به‌موقع (این لحظه) آگاه و باخبر شدم و می‌دانم که باید هرچه زودتر با فضاگشایی آن را به کالای حضور تبدیل کنم.

با تشکر،
لیلا

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
پایان